



۲۰۱۸/۰۲/۰۳

سیدهاشم سدید

نامه دوم از سلسله نامه ها! خدمت هموطن عزیز، حسیب الله!

جریان غم شریکی ها از یک طرف و محکوم کردن ها و نفرین عاملان داخلی و خارجی دولتی و غیردولتی حوادث پی هم و خونی که اخیراً در کابل به وقوع پیوست و سبب تأثر عمیق مردم ما شد از طرف دیگر مرا برآن داشت، تا روندی را که برای آشکار شدن انزجار های مردم از وحشی گری های طالب - داعش - حقانی و حامیان مسلمان و غیرمسلمان آن ها به راه افتیده بود، مختل نکنم؛ والا شما عزیز را برای شنیدن نظریاتم در خصوص عنایات تان نسبت به من، هرچند نظریات من برای تان خوش آیند نخواهند بود، و در خصوص افکار و اشعار شریعتی و خیام و شعر سعدی اینقدر منتظر نمی ماندم.

به هر حال:

همه آنچه در اینجا در مورد اسماء و صفات خدا گفته می شود، از منظر دین گفته می شود. باقی حاصل و چکیده جمع عقول چند انسان متفکر و شوریده و دردمند است:

قبل از همه باید گفته شود که در یک تذکر کوتاه معمولاً کوشش می شود موضوع مورد بحث به قدر ضرورت، با اختصار، به ارتباط موضوع و با ذکر نام تعدادی از کسانی که پیرامون آن موضوع نظری داشته و ارائه نموده اند، منبأ نمونه، صحبت شود - آنهم برای کسانی که آماده شنیدن سخن و فکر کردن روی آن باشند، یا توان رفتن و رسیدن به کنه مطالب را در خود ببینند و عاشق حقیقت باشند، نه عاشق افسانه و اسطوره و گفته های پریشان!

اگر قرار باشد در رابطه به یک موضوع به تمام افرادی که در آن رابطه در گذشته و حال سخنی گفته اند پرداخته شود، یا از آن ها ذکری به عمل آید، فکر نکنم این کار، نه از نظر وقت، نه از لحاظ حوصله نویسنده و خواننده و نه به دلیل محدودیت زندگی و علم و آگاهی انسان ها، که قطعاً محیط بر همه گفته ها، همه رویداد ها و همه پدیده های جهان نیست، میسر باشد.

من انسانی هستم که برای دانش انسان، و برای سعی و وسع وی در مراحل معین تحول و تکامل فکری انسانی محدوده ای قائل هستم؛ و کسانی که خود را عقل عالم می دانند و به کمبود های خویش در برابر این هستی کرانه ناپیدا واقف نیستند، یا آن ها را در نظر نمی گیرند و فکر می کنند محیط بر همه علوم و آداب از ازل تا ابد هستند، چندان ارج نمی گذارم.

انسان، با آنکه نسبت به پدران خویش خیلی تکامل نموده و خیلی چیز ها را کشف کرده و می داند، هنوز از عالمی از چیز ها بی خبر است و "هیچمدان" واقعاً مناسب ترین و زیبنده ترین کلمه ای است برای وی. این حقیقت را - هیچمدانی انسان را - انسان

های خردمند به تمام معنی و با تمام وجود درک می کنند و می پذیرند، در حالیکه انسان های متظاهر و متکلف آن را تنها برای این به زبان می آورند که دیگران فکر کنند "وه، چه انسان متواضع و فروتنی!"

دین اسلام، همین گونه برخی از ادیان دیگر، خدا را یگانه منبع آگاهی، همچنین خالق و تدبیر کننده عالم می دانند - بیشتر و پیشتر از همه به این دلیل که خداوند خود را در این ادیان "مدبر" خوانده است. اسم یا صفت یاد شده، با یک سری اسماء حسنی و صفات دیگر، مانند "بدیع" و "علیم" و "بالغ" و "حسیب" و "شاهد" و "صمد" و "حکیم" و...، از آن خدای اسلام نیز هستند.

"مدبر"، یعنی کسی که هدایت و حرکت عالم و همه آنچه در آن وجود دارد و اتفاق می افتد، به تدبیر و اراده او صورت می پذیرد، رقم می خورد و سامان می یابد - همه عالم هستی به شمول انسان ها. حال، آیا شما عزیز کار هستی و کار دنیا، به خصوص کار هفت - هشت میلیارد انسان بر روی زمین را سامان یافته و بی عیب می یابید؟ وقتی من از هستی سخن می گویم، نظر من تنها به چرخش منظم زمین و سائر سیارات به دور آفتاب و... نیست؛ بلکه در یک گوشه ای از این هستی بی کران به آن زنی نظر دارم که شوهرش به نام دفاع از دین خدا و دفاع از سرزمین اسلامی افغانستان به شهادت رسیده است، در دفاع از به اصطلاح نوامیس ملی جان داده است، ولی وقتی همین زن که بر هر یک از ما حق عظیم و اخلاقی - انسانی دارد، برای گرفتن پول تقاعد شوهرش به ادارات دولتی مراجعه می کند از او بیشرمانه می خواهند که برای گرفتن حق مسلمش اول "کام" آن ها را شریک کند. به آن کودکی که پدرش در همین گیردار به نام اسلام و وطن و استقلال کشته شده است از الله صبح تا خفتن برای سیر کردن شکم خود و سیر کردن شکم خواهران و برادران کوچکتر از خود و مادرش به صد کار شاقه و روا و ناروا مجبور می گردد، فکر می کنم و تدبیری را که در این به اصطلاح حکمت یا مصلحت نهفته است می جویم. به آن زنان و دختران و پسران نوبالغی فکر می کنم که همین حالا دسته های مسلح و حیوان صفت در این یا آن گوشه کشور با استفاده از زور و اوضاع آشفته کشور به آنان دست درازی می کنند. به زورگویی های جباران زورگویی می اندیشم که با جبر مال و و منال صد ها هزار انسان را غصب نموده اند؛ به دزدانی که به زور دهاره ها و به نام انتخابات با تقلب بر گرده های مردم سوار شده اند و خود را عمر و علی و ابوبکر و محمد و خدا می خوانند (حتماً صحبت غنی را با ملا ایاز در مسجد وزیر اکبر خان شنیده اید). به غنی و کرزی و عبدالله و نور و محسنی و قدیر و خلیلی و صد ها سناتور و وکیل و قاضی و مقنی و رئیس و وزیر و امیر و رهبر و جنرال مسلمان و نیمچه مسلمان دیگری مانند این ها که به نام دین و خدا و قرآن و پیامبر بر مسند قدرت تکیه زده اند و میلیون ها دالر را از راه دزدی و خیانت آشکار اندوخته اند؛ به کسانی که به نظر خودشان در مسلمانی و خدا شناسی گویا نظیر ندارند، می اندیشم و به تدبیر و حکمت خداوندی که گوئی تنها خدای همین راهزنان بی معرفت و دور از انسانیت هستند. به توطئه های مستمر جنرالان پاکستانی و شیخ های عرب و امامان ایران علیه کشور و مردم در خون خفته خویش و جنایات پایان ناپذیر طالب و حقانی و داعش می اندیشم، که چه حکمت و تدبیری در این همه مظلوم کشی مضمهر است. به سعودی ها و ایرانی ها و فضل رحمن ها که تا گلو در فساد و خبائث و جنایت و عوام فریبی غرق اند و هنوز هم خود را مسلمان می نامند، می اندیشم. به الظواهری و بن لادن و امریکا و روس و برنامه ها و سیاست های شان در قبال افغانستان می اندیشم، که آیا تدبیر این همه توطئه و دسیسه و ویرانی و خونریزی و محرومیت و جبر و جفا و این همه برو و بیا و بگیر و ببند و بزن و بکش واقعاً به دست خدای "مدبر" است! به میلیارد ها زن و کودک در افریقا و در هند و پاکستان و بنگلادیش و ده ها کشوری از این دست فکر می کنم. به انسان هائی که در یمن و در سوریه و عراق و میانمار و کردستان کشته می شوند یا رنج آوارگی و گرسنگی و زخم های لاعلاج را می کشند و به فلسطینی های مغبون زمین و آسمان - با آنکه اهل دین و خداپرست هستند و برای ایجاد یک سرزمین اسلامی و اعتلای کلمه الله مدبر می جنگند - می اندیشم. به رنج حیواناتی می اندیشم که از گستردگی و عمق آن بی اطلاع هستم و ای کاش برای دانستن ژرفای آلام آن ها زبان آن ها را می دانستیم! چه تدبیر و کدام مصلحت و حکمت و عدالتی در این همه مظلوم آزاری و مظلوم کشی های بیدادگرانه نهفته است؟ می دانم این کار ها را اسلامی نمی خوانید، اما مگر وقوع

این همه تباهی و فتنه بدون مشیت (خواست و اراده) و تدبیر و تمهید خدای مدبر، تنها به خواست و میل و اراده، و به دست ایرانی ها و پاکستانی ها و سعودی ها یا روس و امریکا و اسرائیل و... گرفته و عملی شده می تواند؟

بحث اختیار را هم نمی توانم در اینجا به میان بیاورم، زیرا این کلمه در صورتی که تدبیر همه کار ها به دست کس یا کسان دیگری باشد، معنی خود را از دست می دهد؛ همینطور این بحث را که طالب و داعش و حقانی و امثالهم از اسلام بی خبر هستند!!!

همان گونه که شریعتی می گفت، من هم می گویم: الهی کفر نمی گویم، اما این چه مصلحت و حکمت و عدالتی است، چه تدبیری در این کار است، که یک دسته انسان های شرور را روی سینه میلیون ها و میلیارد ها انسان نشانده ای (با این اعتقاد که هیچ کاری بدون رضای خدا صورت نمی گیرد) با این مژده که در برابر رنج ها و سختی های این دنیا ترا بهشتی نصیب کرده ام. مگر نمی شد که هم در این دنیا مرا اسیر این همه درد و رنج و دزد و راهگیر و آدمکش و زورگوی و بی دردی ها نمی ساختی و هم در آن دنیا بهشت را نصیب می کردی؟ مگر کاری هست که برای تو مشکل باشد؟! این همه شرط و شرط بازی برای چه؟ و...

شکوه شریعتی هم، بدون تردید، از همین جهت است. چون کار دنیا را (با عقلی که خدا برایش داده) طوری تلقی می کند که در آن تدبیر شائسته و بااسته ای به کار نرفته است؛ یا به دست یک موجود نامهربان و فاقد حس عدالت خواهانه گردانده می شود. به راستی کسی که ناخواسته آبرویش را در روشنی روز یا در تاریکی شب در برابر یک مشت پول به پای دیوان شهوت و زرسالاران بی وجدان می ریزد، تا بچه هایش از گرسنگی نمیرند، وقتی کسی از مهربانی خدا برایش داستان سرائی می کند، یا از تدبیر بی خدشه وی، از او یا از خدایش نمی پرسد که این چگونه تدبیر، چگونه لطف، چگونه بخشایش و چگونه مهربانی است که یکی را چنان آفریده ای و دیگری را چنین؛ یا در این تدبیر چه مصلحتی نهفته است که آهوی ضعیفی با همه قدرت و توان تلاش می کند که صید شیر درنده ای نشود، ولی بالاخره با ناامیدی در حالی که دیگر شیمه دویدن را ندارد، ناخواسته و از روی مجبوریت (جبری که بر او تحمیل شده است) خود را تسلیم مرگ می کند؟

قصه آن زن بینوا را دنبال می کنیم: وقتی به ناموس و حیثیت کسی خدشه وارد می شود، آنهم به وسیله کسانی که خود را پیرو دین و بنده و "چاکر" خدا می خوانند و حق تعبید و تکفیر و سنگسار و گردن زدن دیگران را به نام دین از صلاحیت های خود می دانند، کسانی که با همه رذالت ها در منتهای قدرت و شادمانی و انبساط خاطر و عیش و نوش زندگی می کنند، عیب این کار را در کجا باید جست و جو کرد؟ که در برنامه ریزی این همه به بیراهه رفتن ها و بدی و جرم و جنایت و آشوب و فتنه انگیزی دست دارد؟

در بیچارگی کودکان بی پناه و ناتوان و ضعیفی که در نهایت فقر و درماندگی و فلاکت و بدبختی در بیغوله های متعفن و در کوچه های پر خاک و گل و هزار نوع کثافت دیگر بدون نان و آب و لباس و دارو داکتر و درمان و سرپناه و درس و مکتب و تعلیم و آینده و امید می لولند و در میان همان کثافت ها با خواری بزرگ می شوند و غالباً گمراه و فاسد و کلاه بردار و هرزه کار و جانی بار می آیند، که را باید مقصر دانست؟ کودکانی که هر روز به نوعی شکار یکی از این بی وجدانان از خدا بی خبر می شوند!

اگر کرزی و سیاف و غنی و نور و مجددی و گیلانی و محسنی و محقق و همقماشان و همکاران و رفقای این ها یا ایران و پاکستان و... مقصر اند، چرا آن خدای مدبر فکری برای نجات این همه بدبخت بی دفاع از چنگال این خونخواران نمی کند؟

چه حکمتی در این همه بیداد کردن و در این همه زجر کشیدن وجود دارد؟ گوشت صد ها قربانی حادثه المناک روز شنبه را توسط بیل در کارتن ها جمع می کردند! دست و تدبیر که در این کار دخیل و شامل بود؟ شنیدم جوانی به خاطر وقوع این حادثه

به دست طالب، یا هر گروه اسلامی دیگری که بود، اعلام کرد که اگر مسلمانی همین است، من از این اسلام می گذرم! آیا این کار خواست خدا بود؟

از همه بالاتر اینکه آن زن بی پناه و درمانده که شکار خوکان شهوت پرست می گردد، هم از نظر اهل دین و هم از نظر خدای دین فاجر و فاسق و هرزه و نمی دانم چه و چه پنداشته می شود، زنی که هم در این دنیا لایق تنبیه (سنگسار) است و هم در آن دنیا به حکم خدای علیم و غفور و غفار مستحق سوختن در آتش دوزخ!

یک بار به زیر خیمه های مندرسی دست ساخته این همه بینوا در این یا آن گوشه کشور سری بزیند و در همین زمستان سرد ده ها هزار زن بیوه و صد ها هزار کودک خرد سال و نحیفی را که با پوش های پاره پاره و در حالی که لباس های کهنه و نازک به تن دارند، لباسی که اصلاً برای زمستان و هوای سرد و مرطوب و بارانی و برای یک انسان، مخصوصاً برای یک کودک، کافی و مناسب نیست، در کوچه های تا زانو گل آلود از نزدیک ببینید و باری به زیر خیمه های شان که فقط اسماً خیمه است، بروید و فرش و بستر و دیگ و کاسه و پیاله و چاینگ آن ها را ببینید - و زمین نمناکی را که روی آن می خوابند - بعد به ما بگوئید که در این همه رنج و سختی و در این همه نامهربانی ها و محرومیت ها چه حکمتی وجود دارد؛ و آیا عصیان شریعتی ها و خیام ها و امثال آن ها به جا است، یا نه؟

خیام هم، مانند شریعتی با سرودن رباعی زیر:

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان

برداشتمی من این فلک را ز میان

از نو فلکی دگر چنان ساختمی

کازاده به کام دل رسیدی آسان

از عدم تدبیر درست در کار جهان شکوه دارد. خیامی با احساس از شدت درد در برابر خدا می ایستد و صدایش را بلند می کند؛ خدائی که باید، چون علیم و حکیم و خبیر است، درد این بنده و بنده های با درد و دردمند دیگر خود را که از کار جهان و بی عدالتی های ارباب زر و زور می نالند، احساس کند و آن ها را حق به جانب بداند (به جای سرزنش و تنبیه) و به رفع و علاج آن ها بپردازد!

سروده های کرمانشاهی و مشیری و سپهری و فانی نیز، با تعجبی که در صبر خدا می کنند، به نحوی حاوی همین شکوه و حیرت در کار خدائی است که بر اساس آموزه های دین هم آفریننده است هم روزی دهنده و بیناترین و شنواترین و داناترین و آگاه ترین و عادل و دادستان و بیننده و وکیل ("عهده دار امور بنددگان") و هم مجیب ("پاسخگو") و...

خیام و شریعتی سخن را به جایی می برند که یکی با تندی، ولی با ترس و لرز می گوید: "کفر نمی گویم/ پریشانم/ چه می خواهی از من/ مرا بی آنکه خود خواهم اسیر زندگی کردی..." و دیگری می گوید که اگر در آمدن خود دستی می داشتیم، نمی آمدیم، و اگر رفتن نیز به دست خودم بود، نمی رفتیم؛ می رفتیم؟

خیام این دنیا را به حق خراب می خواند. شریعتی و خیام، این دو انسان با احساس، مانند هزاران، شاید میلیون ها و میلیارد ها انسان دیگر واضح می گویند: کسی که این دیر را آباد کرده نتوانسته آن را آنگونه که لازم بوده و عقل سالم حکم می کرده، آباد کند؛ و اضافه می کنند که بهتر بود در این جهان نابسامان نه آمدنی در کار بود و نه رفتنی. راستی چرا خالق هستی شریعتی را

بی آنکه خودش بخواهد و اطلاعاتی از زندگی و دشواری های آن داشته باشد، خلق کرد؟ برای عبادت؟ مگر خدا محتاج عبادت انسان بود؟!

این سخنان را یک انسان آزاد، یک انسان با احساس، یک انسان با عاطفه و رؤف، یک انسانی دارای تشخیص درست نیک و بد و بالاخره یک حکیم یا فیلسوف می زند، نه یک عاشق یا بنده کر و کور و بی عقلی که تنها چاکری بلد است.

سعدی فیلسوف نیست و در رابطه به جهان و انسان مانند خیام و معری و شریعتی فکر نمی کند. فکر او مانند فکر سهراب سپهری در شعر "منم زیبا"ست. با آن که با تجربه باید بداند که دعوت و وعده خدا دعوت و وعده ای نیست که جدی باشد! خدا خود را عهده دار امور انسان ها می خواند، ولی حفاظت میلیون ها انسان بی کس و مظلوم در افغانستان را گذاشته است به دوش یک کشور غیراسلامی که توسط دست نشاندگانش هیجده سال است با طالب موش و پشک بازی می کنند. خدائی که نه جنرالان مسلمان پاکستانی، نه شیخ های سعودی، نه امامان ایران و نه گروه های اسلامی، مانند طالب و... هیچ اعتنائی نه به حرفش و نه به خودش دارند! قصه جنت و دوزخش را هم مفت ساخته اند!!

سعدی می گوید: باید چاکری کرد؟ چرا؟ مگر خدا انسان است که به چاکر و نوکر و پیش خدمت و خانه سامان و آشپز ورخت شوی و خاک روب و دربان و پرد دار و باغبان و بیطار و... نیاز داشته باشد؟

سعدی یا هر انسان دیگری که چنین جفنگیات یا ترهاتی را بیان می کنند، نه تنها خود را کوچک و ریشخند می سازند، که خدایش را نیز آنچه نیست و آنچه نمی خواهد و آنچه نگفته و نخواست، معرفی می کند.

کسی به چاکر و نوکر نیاز دارد که به خوردن و پوشیدن و خوابیدن و برخاستن و صد ها کار دیگر ضرورت به معاونت و کمک دارد - مخصوصاً در ایام پیری و ناتوانی. عجب مسلمانی! یکی خود را سک درگاه الهی می خواند، دیگری شیرخدا و دیگری هم چاگر و نوکر و غلام!

بلی، سعدی در فکر چاکری است، در حالی که شریعتی انسان را، البته انسان خوب را، فانی مطلق در ذات حق می داند و او را آئینه سرپانمای حق می ببند و می گوید! سعدی مانند حافظ چشمش به جیب و صله حکام بود، در حالی که شریعتی عمر با قناعت به سر رساند، آنهم در زمانی که شاه ایران مانند کور در جست و جوی اهل علم و دانش و تحصیل کرده و نیروی کار متخصص بود و بر سر این ها پول باد می کرد - تنها شرطش قبول سلطنت و پیروی از اوامر ذات ملوکانه بود!

به چند سخن زیبایی شریعتی توجه کنید:

- حکومت با زکات کاخ می سازد و کاخ سازی اش را در مسجد توجیه می کند . سرمایه داران حکومتی , با پول زکات چاق و چاق تر می شوند و در مساجد پیروزی شان را به رخ مردم می کشند.

- گوسفندی ذبح کن و لقمه ای به گرسنه ای ببخش! وه که این حج، کلافه ام می کند! چهار سال است که هنوز از حج باز نگشته ام! هنوز حاجی نشده ام!!!

- بیا گناه کنیم، جایی که خدا نباشد!

و مناجات زیر را، با همه عصیان هایش بخوانید:

- خدایا من در کلبه حقیرانه خود کسی را دارم که تو در ارش کبریایی خود نداری؛ من چون تویی را دارم و تو چون خود نداری!

- نمی دانم...

نمی دانم پس از مرگم چه خواهد شد

نمی خواهم بدانم کوزه گر از خاک اندامم چه خواهد ساخت

ولی بسیار مشتاقم که از خاک گلویم سوتکی بسازد

گلویم سوتکی باشد به دست کودکی گستاخ و بازیگوش

و او بگریزد و پی در پی دم گرم و چموشش [ناآرام و شیطانی] را در گلویم سخت بفشارد

و خواب خفتگان خفته را آشفته تر سازد

بدین سان بشکند

هر دم بشکند سکوت مرگیارم را

شکی نیست که سعدی برادر دینی شریعتی بود، اما شریعتی نبود. او هرگز شریعتی شده نمی توانست؛ چرا که شریعتی در عین بندگی می خواست آزاد و آزاده باشد و نقد و اعتراض کند. سعدی به چاکری فکر می کرد؛ و چاکری بد کاری است، حتی اگر برای خدا هم باشد! چرا؟ چون هم شأن انسان را پائین می آورد و هم شأن خدا را! بدین لحاظ هم من از او در آن نوشته یاد نمی کردم.

پایان